

## یاد نامه ای در سوگِ شاعر: برای زنده نام اسماعیل خویی

### جهانگیر صداقت فر



آفتابِ یکی از واپسین طلعه‌های درخشانِ شعرِ امروز نا به هنگام افول کرد؛ غریبِ رسای شعر و اندیشه‌اش را اما، ابر کوهسارانِ اساطیر تا جاودان تکرار می‌خواهند کرد.

اسماعیل جانِ خویی در چهارم خرداد ماه ۱۴۰۰ خورشیدی، در ۸۳ سالگی در بیدرکجای لندن چشم از جهانِ غربت فرو بست تا روانِ نامیرنده‌اش بر فرازِ دشت و جنگل و کوه و کویرِ سرزمینی که به جان دوست‌اش داشت پروازی ابدی بیاغزد، و بادبادکِ کودکیِ "جر خورده‌ی آویزان به شاخِ توتِ کهنسالی / که چترِ سایه‌ی عصرانه‌اش را / گشوده رویِ هیاهوی و پا برهنگیِ کودکانِ کوی..."(۱) را این بار بر بلندایِ قله‌هایِ الوند و دماوند به اهتزاز بر آرد.

باری، در فرهنگ ما همیشه شایسته تر آن بوده است که مُعَرَّف، اعلم و ارشد بر معرّف باشد؛ و لذا، من خردک در این سطور جسارت و معرفتِ تعریفگری از این بزرگا مردِ شعر و ادبِ معاصر را در خود سراغ ندارم. وانگهی، به قولِ دکتر رضا براهنی: "اسماعیل خوبی که خوبی دارد سراسر شاعرانه، بی نیاز از تعریفِ من و ماست، به هر دو معنایِ مصرحِ این واژه؛ یکی معنایِ شناسایی آنچه به تعریف در آید، و دیگر معنایِ تحسین و ستایش... " پس من، در کسوتِ یکی از بی شماران دوستدارِ شعر او، و یکی از خوش اقبالانی که سعادتِ دوستی اش را داشت، در ابتدا تنها به خلاصه ئی از تاریخچه‌ی کارنامه‌ی شایان اش، و سپس به شرحِ چند خاطره با او، و از او می‌پردازم و به هیچ وجه آهنگِ به ژرفایِ شعر او پرداختن و سخنانِ اندیشمندانه گفتن ندارم. ولی در این جا به همین بسنده می‌کنم که من نیز از شعر و اندیشه و شخصیتِ او بسیار آموخته‌ام؛ از ظرافت، دقت، و تصویر سازی‌هایِ بکرش، لحنِ زبانِ فاخر و کاربردِ استعاراتِ برسنجیده در کلام اش بسیار بهره برده‌ام؛ و سروده هایش، که آبشخورِ مضامین‌شان تعهدِ اجتماعی و عشقِ بی شائبه به انسان است را ستوده‌ام:

"تا یک دلِ غمگین به جهان، شادی نیست

تا یک ده ویران بود، آبادی نیست

تا در همه‌ی جهان یکی زندان است

در هیچ کجایِ عالم آزادی نیست. "

خشم او اما از بی عدالتیِ روزگار خنجرِ تیز زبانی بود، و غریوِ گرگِ گرسنه در کمین گاهِ شکار را می‌مانست:

"دلی دارم انگار کوهی گران

صد آتشفشان خشم جوشان در آن "

و یا:

"بدیشان چنان گفت باید سخن

که گویند با ابرها تندران."

و گاه گه، در "میخانگی" هاست که از فشارِ دروغ‌ها و بدی‌ها و کینِ توزی‌ها راهِ رهایی می‌جست:

"شب‌ها که ابر "ودکا" می‌بارد...

شب‌ها که دوست داشتن

آسان تر از دروغ گفتن می‌شود...

شب‌ها که خوب بودن

ارزان‌ترین کالا هاست...

.....

شب‌ها که ابر و دکا می‌بارد؛

و خون و اندوه ات

در زیر بارشِ ملایمِ نوشیدن

رقیق تر میشود؛

و خشم، خشمِ شرزهِ ات آرام می‌پذیرد؛

و دانشِ صریحِ پذیرفتن

در جانت،

همچون مغاکی دوّار،

یا چون دوّاری گرداب وار،

هر دم

بلعنده تر، عمیق تر می شود...

شب‌ها که ابرود کا می بار د... (۲)

آن چه سخن سنجان را به تحسینِ چکامه‌های اسماعیل خویی، و آنان که از نزدیک می‌شناختندش را به آفرینِ شخصیت‌اش بر می‌انگیزد، این حقیقتِ عریان است که او خودِ شعرش بود، و شعرش خودِ خویشتنِ او: شفاف تر از اشکِ شبنم سپیده بر گونه‌ی گلبرگِ سوری.

فروتنی خویی بی‌تظاهر بود، و صمیمیت‌اش در کلام از صافیِ احساس بر بیخته؛ بی‌غشی اشک و لبخنده‌اش ساده دلیِ کودکی را می‌مانست که به زنگارِ رنگ و ریا نیالوده.

در یک جمع بندیِ اجمالی، کلامِ شعری او، چونان مهدی اخوان ثالث، ریشه در زبانِ خراسانی دارد، و آمیزه‌ئی از دغدغه‌هائی اجتماعی-سیاسی، متون فلسفی، و تغزل‌های عاشقانه است که بخشی از میراثِ زبان و ادبِ پارسی در زمان معاصر به شمار می‌رود. در بخشِ خاطرات‌ام به عاشقانه‌ها، غزلواره‌های او اشاره‌ئی کوتاه خواهم کرد.

### کارنامه‌ی خویی به اختصار

اسماعیل خویی، شاعر، فیلسوف، نویسنده و مترجم، پس از فارغ التحصیلی از دانشسرای عالی تهران با بورسِ تحصیلی "شاگرد اولی" عازم انگلستان، و از دانشگاه لندن موفق به دریافتِ فوق لیسانس فلسفه شد. پس از بازگشت به وطن فعالیتِ حرفه‌یی‌اش را در سمت دانشیار و سخنرانِ فلسفه آغاز کرد. از این سراینده‌ی ماندگار تا کنون در حدود صد کتاب و مقالات در زمینه‌های شعر، ترجمه، و جستارهای ادبی و فلسفی به زیور طبع آراسته آمده، و آثارش به زبان‌های مختلف، از جمله انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی، هندی، و اوکراینی ترجمه شده است.

از میان ترجمه‌های برگزیده‌ی اشعارش به زبان انگلیسی می‌توان از دو کتاب Edges of Poetry (در سال ۱۹۹۵)، و Outlandia (در سال ۱۹۹۹)، توسط دکتر احمد کریمی حکاک با همراهی Michael Beard؛ و نیز "درون دوزخ بیدر کجا"؛ (۱۳۷۵ خورشیدی)، برگردان بهرام بهرامی نام برد.

او همچنان مجموعه‌ی اشعاری نیز به نام Voice of Exile به زبان انگلیسی از خود به یادگار گذارده است.

در میان نقدها و بررسی‌های بی‌شمار آثار خویی به چند یک اکتفا می‌کنیم:

"نقد واره‌ی بر شعر اسماعیل خویی"، از دکتر پرویز اوصیا، (۱۳۶۲ شمسی)؛ "اندیشه در شعر اسماعیل خویی و خاستگاه اجتماعی آن"، از ملیحه تیره گل، (۱۳۷۲ شمسی)؛ ویژه‌نامه‌ی اسماعیل خویی، نشریه‌ی شهروند (۱۳۷۸ شمسی)؛ و "جان دل شعر"، نگاهی چند به شعر اسماعیل خویی؛ مجموعه‌ی مقالات، به‌گزینه و ویراسته‌ی صمصام کشفی، (اپریل ۲۰۰۲).

اسماعیل خویی نخستین شاعر ایرانی ست که در سال ۲۰۱۰ به‌اخذ جایزه‌ی فریدریش روکرت نائل آمد. این جایزه که در اصل فارغ از هرگونه بعد سیاسی ست، هر دو سال یک بار به یکی از چهره‌های برجسته‌ی ادبی که در قلمرو برقراری تفاهم بین ملل شرق و غرب فعالیت‌های چشمگیر داشته‌اند تعلق می‌گیرد.

### روایت نخستین دیدار

در آن سال‌های دور، "انجمن سخن" که به‌همت دوست و استاد بزرگوار دکتر صدرالدین الهی، رفیق عزیزم رضا جان معینی، و جمعی از شعرا و دوستانان فرهنگ و ادب پارسی در شمال کالیفرنیا فعال بود، به ابتکار رضا جان هر از چند گاه از شعرای برجسته برای برگزاری شب شعر دعوت به عمل می‌آمد. در آن شب خجسته میهمان انجمن سخن اسماعیل جان خویی

بود، که از لندن می‌آمد تا در سالن بزرگ اجتماعات دانشگاه برکلی شعر خوانی و سخنرانی کند.

آن شب، هنگامی که از محل پارکینگ خیابان تلگراف به سوی محل موعود قدم می‌زدم، در کافی شاپی میان راه، به طور اتفاق دکتر خویی را که که همراه روان شادان دکتر ابراهیم جان مکلا و نصرت الله نوح بود دیدم. آقای نوح مرا به داخل دعوت کرد، و من برای نخستین بار با اسماعیل خویی و ابراهیم مکلا از نزدیک آشنا شدم. پس از خوش و بش‌ها و گپ و گفتی کوتاه همگی روانه‌ی سالن اجتماعات شدیم. جمع بزرگی از مشتاقان‌اش در انتظار بودند.

آن شب، به پیشنهاد دکتر الهی، افتخار معرفی شاعر و دعوت‌اش به پشت میز خطابه از آن من بود. پس از پایان جلسه، مهر کلام خویی و مکلا مهر نوازشی بود بر سخنان من؛ و به پیشنهاد دکتر مکلا نسخه‌ی از این گفتار برای درج در مجله‌ی "اندیشه"، که به سردبیری فرامرز جان فروزنده در شمال کالیفرنیا منتشر می‌شد ارسال شد. متن زیر برگرفته از آن مجله است.

بعد از آن شب دوستی نزدیکی بین من و دکتر خویی و دکتر مکلا آغاز شد که تا هنگام نا به هنگام پروازشان ادامه یافت.

### متن سخنرانی در معرفی اسماعیل خویی

دانشگاه برکلی، ۲۰۰۰

#### اسماعیل خویی را چنین شناخته‌ام

معمولاً رسم بر این بوده است که میهمانی به بلندجائی اسماعیل خوئی را کسی معرفی کند. یا در حقیقت به پشت میز خطابه بخواند که در پهنه ادب و فرهنگ دستکم همسنگ سنگینی خود او باشد. این که امشب سنت شکنی کرده‌اند و سعادت معرفی این بزرگمرد صحنه‌ی شعر معاصر پارسی نصیب چون منی با شعوری متوسط شده به دو دلیل است. اول اینکه این بار دست اندرکاران انجمن سخن را تصمیم بر این شده است که این افتخار از آن یک فرد به اصطلاح «مصرف کننده»، یا به عبارت دیگر یک آدم معمولی شعر دوست مثل من، مثلاً اهل بخیه گردد،

و دوم اینکه دوستان از مهر و ارادت من به شعر و گرایش فلسفی، انسانی آقای خویی، که نیکبختی دیدار و آشنائی نزدیک شان را تا به امشب نداشته ام به خوبی آگاهند.

به هر صورت زهی افتخار برای من... و البته با رخصت از فرهیخته گانی که در جمع ما حضوری برجسته دارند.

باری، من سر آن ندارم که در این کوتاه ترین چند دقیقه فرصت، به روال معمول، سال شمار که نه، حتا کارنامه ی اسماعیل خویی شاعر را روخوانی کنم. هر کدام از شما نازنینان علاقه مندید، پس از جلسه بفرمایید تا نسخه یی کامل در اختیارتان بگذارم. تنها، اما به همین بسنده می کنم که کارنامه ی این شاعر مشهدی زاده تیرماه ۱۳۱۷، سرشار چه بسیار فصل های پرباری است، که از مجموعه ی شعر «بی تاب» در سال ۱۳۳۵ تا به امروز هنوز بالنده و خروشنده رو به کمال است.

برآرم اما که از پشت عینک شخصی به این کارنامه نظری بیافکنم و برداشت ها و باورهای خودم را از شعر او، آن هم به طور اجمال برشمرم. بررسی دقیق و همه سویه ی کارهای او نیازمند دانشی بس گسترده تر از آنچه من در انبانک خود دارم، و فرصتی بس درازتر از این مهلت امشب است. و صد البته شاعر بلند آشیان ما اگر دوست داشت و لازم دید، کثی ها و نادرستی های ادراک مرا بزرگوارانه تصحیح خواهد کرد.

اسماعیل خویی از معدود شعرای نوسرایی است در عصر ما، که درگیر و دار فعالیت های هنری- اش گل میخ تسلط در عرصه ی شعر قدیم را آن چنان محکم بر تابوت نقد بعضی ناقدان شعر نو کوید، که تهمت نابجا و ناروای «بی استعدادی» و «تنبلی ذهنی» که به نو سرایان زده می شد و می شود را برای همیشه به خاک گور فراموشی سپرد. هر کس نگاهی منصفانه به سیر تکامل کارهای سبک مصطلح به کلاسیک او چه در گذشته های دور، و چه در دیروزهای نه چندان دیر بکند، یقیناً این ادعای مرا خواهد پذیرفت که: بعضی از چکامه های سبک سنتی او آن چنان سرشار نمادهای نابی از احساس ژرف، و شگرفی کلام و ترفندهای صادقانه در کار برد و حتا

آفرینش واژه‌ها یا ترکیب هاست که می‌توان و باید او را در زمره‌ی رعنیان و بلند آوازگان  
کهنه سرای معاصر نیز برشمرد.

### «غزل»

شیرینی لبان تو فرهادی آورد  
دلخواهی آنقدر که غمت شادی آورد  
جز عشق دلنشین تو کارام جان ماست  
دامی ندیده ایم که آزادی آورد  
دل را خراب کرد و به گنج هنر رسید:  
عشق خرابکار تو آبادی آورد  
مقبول باد عذر کمند افکنان عشق  
چشم غزال رغبت صیادی آورد  
گر عشق ورز و مست نمی‌خواهدم خدای  
باری، چرا جمال پرزادی آورد  
ای جان سراب نوش نگاهت! بگو، دلم  
رو با کدام سوی در این وادی آورد  
کوه غمت به تیشه جان می‌کند دلم:  
شیرینی لبان تو فرهادی آورد

اما، اندیشمندی که به رغم او «شعر گره خوردگی عاطفی اندیشه و خیال است در زبانی فشرده و  
آهنگین»، علیرغم تسلط در زبان و تبحر در اوزان عروضی، اعم از غزل و قصیده و رباعی و





غیره، در فراختای عرصه ی شعر، تنگنای دست و پاگیر وزن و قافیه را در عصر مدرن تحمل آسان نمی نماید، ولی برخلاف بعضی نوگرایان، این عقیده را نیز نمی پذیرد که: بیان اندیشه باید الزاماً عریان از هر گونه آذین بندی و آرایش هنری باشد. او در آثار سبک نو خویش در نهایت مهارت، از وزن و اگر دلش خواست از رنگاهنگینی واژه ها، و این جا و آن جا از قافیه حتا، برای دسترسی به زیبایی کلام و توسعه بخشیدن به تصاویر و معانی بهره می گیرد، بی آن که به اصالت سخن خدشه بی وارد آورد.

در بعضی از سروده های بلندش، برحسب نیاز فلسفه ی نهفته در محتوا، یا دلش اگر خواست به خاطر سلیقه ی استاتیکی اش، و یا ناخودآگاهانه حتا، وزن شعر را در بندهای مختلف تغییر می - دهد. اما همچنان که در یک سمفونی، آهنگینی ابیات از یک هارمونی محاط بر کل بهره می - گیرند و هویت و نظام موسیقایی اثر به هیچ وجه دچار گمراهی و دیگرگونی نمی شود. من در کارهای دو دهه اخیرش کمتر سراغ دارم که کاربرد شگردهایش در ساحت زیباشناسی و خلق موسیقی و طراوت کلام، و یا احیاناً ضرورت های ساختاری، به صمیمیت و شعریت صدمه زده باشد.

اصولاً در یک جمع بندی کلی می توان گفت: اسماعیل خویی شاعر، که از مقوله ی شعر در سطح جهانی، خود آشنایی و شناختی ژرف دارد، در خلق آثارش آگاهانه از افراط و تفریط های تفننی و آزمون های سترونی که گفتنی ها را در لایه های نه توی کنایه و استعاره و ابهام پنهان می کنند به دور مانده است. افزون بر این، زبان او شخصیت و هویت را - که لازم و ملزوم بلوغ هنری و شاخصی برای محک درجه ی نبوغ یک هنرمند است - سال ها پیش یافته است، و با همین زبان متمایز است که او اندیشه و بینش های خود که اکثراً الهامی از گیرودارهای اجتماعی امروز و ریشه در تفکرات فلسفی، انسانی دیروز و فردا دارند را در قالب هر ساختار و به هر فرم ماهرانه می سراید.

من بی هراس از تهمت تعصب یا گزافه گویی بر این باورم که اسماعیل خویی یکی از معدود سرایندگان «شاعر» زمان ماست. او شاعرانه در فضا و هوایی سرشار احساس زندگی می کند و شعرش با هویت شخصی او صادقانه و بی غل و غشانه عجین است.

این شاعر اندیشمند (و متعهد، بی آن که وارد مقوله ی تعریف واژه بشویم) نه تنها هنرمندان، بلکه انسان امروز را موظف به آگاهی و شرکت فعال در تغییرات و تحولات روزمره اجتماع خود می داند. هم از این رو است که همواره، و مخصوصاً در سال های اخیر، بیم و باکی از تهمت ناروا و موهوم تنگ نظرانی که شعرش را شعارگونه پنداشته اند، به سرودن حماسه های اجتماعی یعنی آنچه شعر سیاسی لقب گرفته ادامه می دهد.

او چند سال پیش در پاسخ به دوستی که باور داشت «زمان شعار دادن» یعنی شعر اجتماعی، سیاسی سرودن گذشته است گفته بود: «شعر هرگز شعار نبوده و نخواهد بود». در حقیقت خویی براین عقیده است که: آن چیزی که شعر را شعر می کند یا به طور کلی هر نمودی که هنرهای زیانی را یک نمود به راستی هنری می کند «چه» گفتن نیست، «چگونه» گفتن است. شعر می - تواند دارای هر گونه محتوا، اعم از عاشقانه، سیاسی، فلسفی، حتا اگر دلتان خواست فاشیستی باشد و در عین حال شعر خوب یا شعر بدی باشد. به عبارت دیگر شعر شدن شعر، به اعتبار

محتوا، یعنی چه گفتن آن نیست، بلکه به اعتبار حضور گوهره ی شعر است که در چگونه گفتن است که خود را نمایان می کند.

و تازه افزون براین، به قول محمود فلکی: «خصلت شعر یا هر هنری در بی مرزی آن است. شعر یا هنر نه دستور پذیر است و نه محدود به نمایش موضوع یا مضمونی معین. شعر یا هر هنری می تواند از خصوصی ترین و جزئی ترین مسئله یا پدیده و یا اشیاء تا بزرگترین رویداد بشری سخن بگوید.»

و باری اسماعیل در ادامه ی پاسخ به دوستش گفته بود که: «من تخس تر... از آنم که از رو بروم و یک تنه، حتا، این کار را، یعنی اینگونه شعر را، ادامه خواهم داد.» و درود بر او.

در جمع بندی باورها و بینش مردمی و میهنی این همواره رفیق مردم به همین چند بیت کوتاه بسنده می کنم که در قطعه ی «دریادلان» در سوگ سیاوش کسرایی گفته است:

«... که ما

ما خطر گران بینش فردایی

اگر به راه حقیقت

و گر به راه خطا بوده ایم

تا بوده ایم

فقط

فقط برای شما بوده ایم.»

و اما در بعضی از غریبانه هایش در غربت پهناور بیدرکجا دلتنگی های نوستالژیک او چه زیبا و ساده در تداعی یاده های خوب میهن متجلی می شوند:

«صبحانه» لندن، ۱۳۷۱

بیدار می شوم.

بیرون

خورشید هست: اما نه روی شانه ی البرز کوه،

بر میز،

جای خالی یک فنجان سرد تنهایی،

لبریز

از قهوه ی سیاه اندوه

و یا در این رباعی می گوید:

قصری به جنان، حق ار به من هم بدهد

باغش باید بوی وطن هم بدهد.

من بوی کباب و نان سنگک خواهم:

بازار چه گو بوی لجن هم بدهد!...

\*\*\*

دوست و برادر بزرگوارم، اسماعیل جان خوبی، دلم تا همیشه برایت تنگ می ماند. یاد و خاطره ات بر دل ما، و مرتبت تحفه ی شعرت بر صحیفه ی تاریخ جاودانه باد؛ جاودانه است.

جهانگیر صداقت فر

تیبوران، دوم جون ۲۰۲۱